

دستویس های موجود از

آثار خواجه نصیرالدین طوسی

و میراث معنوی رصدخانه مراغه

(جلد اول)

با همکاری و حمایت

تحقیق و تدوین

دکتر سید بهمن محمودی

دکتر یوسف یک بابا پور



سلسله مژورت

شماره ۱۶

سرشناسه: بیگ باباپور، یوسف ۱۳۵۷، beighbabapour, Yousef
عنوان و نام پدیدآور: دستنویسهای موجود از آثار خواجه نصیرالدین طوسی و میراث معنوی رصدخانه مراغه، تحقیق و تدوین یوسف بیگ باباپور؛ با همکاری و حمایت مهندس بهمن محمودی. به سفارش موسسه فرهنگ بنیان شکوهی / مراغه پژوهی.

مشخصات نشر: تهران، منشور سمیر، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری: ۱۸۴۶ ص: ۳ جلدی.

شابک: شابک دوره: ۹۶۸-۶۰۰-۸۳۷-۴۳-۷، جلد اول: ۹۶۸-۶۰۰-۸۳۷-۴۴-۴، جلد دوم: ۹۶۸-۶۰۰-۸۳۷-۴۵-۱، جلد سوم: ۹۶۸-۶۰۰-۸۳۷-۴۶-۰

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: فهرست نسخه‌های خطی - ایران - مراغه - فهرست‌ها.

موضوع: نصیرالدین طوسی، محمد بن محمد، نسخه‌های خطی، فهرست‌ها.

موضوع: Manuscripts -- Iran -- Maragheh -- Catalogs

شماره افزوده: محمودی، بهمن، ۱۳۴۸، موسسه فرهنگ بنیان شکوهی.

رده بندی کنگره: ۱۳۹۵ ۹۱۹۰۵ / Z6۲۲۰

رده بندی دیویی: ۰۱۱/۳۱

شماره کتابشناختی: ملی ۴۴۴۲۲۴۵



دستویس‌های موجود از آثار خواجه نصیرالدین طوسی

و میراث معنوی رصدخانه مراغه (جلد اول)

تحقیق و تدوین: دکتر یوسف بیگ باباپور
با همکاری و حمایت: مهندس بهمن محمودی

ناشر: منشور سمیر

شمارگان: ۳۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول- ۹۵

قیمت دوره: ۲۵۰۰۰۰ ریال

شابک دوره: ۹۶۸-۶۰۰-۸۳۷-۴۴-۸

شابک جلد اول: ۹۶۸-۶۰۰-۸۳۷-۴۳-۷

حق چاپ: انتشارات منشور سمیر، ۱۳۹۵، تاس: ۶۶۴۶۵۶-۶۶۱۷۷۷۱۱۹-۰۳۶۱۷۷۷۱۱۹، www.manshoorsamir.ir

همه حقوق محفوظ است. هر گونه نسخه برداری، اعم از زیراکس و بازنویسی، ذخیره کامپیوتری، اقتباس کلی و جزئی (به جز اقتباس جزئی در نقد و بررسی و اقتباس در گیومه در مستند نویسی و مانند آنها) بدون مجوز کتبی از ناشر ممنوع و از طریق مراجع قانونی قابل پیگیری است.

نگاهی اجمالی به وضع روزگار خواجه

مصادف با حوائج خواجه نصیر که در نیشابور به سر می برد و مشغول سیراب کردن عطش دانش پژوهی خواجه بود، از نظر اجتماعی سیاسی، گرچه از دورانیهای پرتب و تاب و آشفته روزگار بود، اما در چشم انداز فرهنگ و تمدن از دوزه های پربار و درخشان تاریخ میهن ماست. تاریخ نویسان و جغرافیا نویسان و جهانگردان درباره ایران و سرزمینهای اسلامی دیگر گزارشهایی به دست داده اند که گاه اعجاب انگیز است و وسعت تمدن و غنای فرهنگی بی نظیری را نشان می دهد. بلخ در آبادی به درجه ای رسیده بود که در شهرها و روستاهای آن، هزار و دویست مرغ نعیناز جمع می گذاردند و هزار و دویست حمام کدخدا پسند در آن نواحی موجود بود. به رغم حاکم های صوفیان و قشریان به علوم و بالاخص فلسفه، باز حوزه های علمی و فلسفی برقرار بوده است. (دستغیب، هجوم اردوی مغول، ص ۳۱۴)

شهر جرجانیه یا گرگانج، نیز کرسی خوارزم در این دوره یکی از راجعیت ترین و آبادترین بلاد اسلامی بود و مرکز علم و ادب و بحث و درس به شمار می رفت. مدارس و کتابخانه های بزرگ داشت و از عهد اتسز خوارزمشاه به بعد مرکز اجتماع شعرا و ادبا و دانشمندان شد و از خراسان و ماوراءالنهر و عراق، اهل علم و ادب به آن شهر روی می کردند. (اقبال آشتیانی، تاریخ مغول، ص ۴۱)

این دوره اوج رواج اسماعیلیه بود. اسماعیلیه یا شیعیان هفت امامی یکی از فرقه هایی هستند که از مذاهب اصلی شیعه جدا شدند. پیروان این فرقه پس از امام ششم، اسماعیل را

که یکی از فرزندان آن حضرت بود، امام دانسته و به امامت موسی بن جعفر (ع) ایمان نیاوردند، با این که اسماعیل در زمان حیات امام صادق (ع) در گذشته بود.

اولین کسی که فرقه اسماعیلیه را در ایران سازماندهی کرده و رواج داد، حسن صباح بود. وی به گفته خودش در ری با مذاهب اسماعیلی آشنا شد و به دستور داعی باطنیان عراق که به ری آمده بود به مصر مسافرت کرد. مصر در آن روزگار به وسیله فاطمیان اسماعیلی مذهب اداره می شد. به گفته صباح، خلیفه مصر، المستنصر به وی عنایت داشت، اما فرمانده ارتش مصر که خلیفه عباسی با پیشکش کردن طلاهای زیاد از وی خواسته بود حسن صباح یا سرش را بایش بفرستد، در صدد کشتن وی بود.

حسن صباح پس از بازگشت به ایران و در حقیقت فرار از مصر به مبارزه ای سخت با مخالفان خود، حکم به سلب حقان برخواست، او در ترویج مذهب باطنی اسماعیلیان مصر کوشش بسیار کرد.

وی شیوه‌ای را برگزید تا آن زمان سابقه نداشت. در نزدیکی قزوین بر فراز کوه الموت قلعه مستحکمی ساخت که در حقیقت پایتخت اسماعیلیان و بعدها با ساخته شدن قلعه های متعدد دیگر، مرکز فرع اسماعیه شد. به تدریج این قلعه ها مرکز امنی برای بسیاری از شیعیان شد. شیعیان سیاسی و دانشمندان شیعی که نمی توانستند آزادانه عقاید خود را ابراز کنند.

مبارزان سیاسی و فداییان اسماعیلیه در طول سالیان دراز، به خصوص دوران وحشت بار حمله و فرمانروایی مغولان، با حفظ و تکریم و گسترش قلعه های مستحکمی چون الموت، میمون دره، انبه سر و غیره، توانستند از مخالفان سیاسی خود انتقام گرفته و نیز بارها حمله مغول را دفع کنند و آنان را به عقب نشینی وا دارند.

اما در آن روزگار ستم و فساد اسماعیلیان روز به روز افزایش می یافت، و به خصوص با شدت یافتن بیماری مالیخولیایی علاءالدین محمد، پادشاه اسماعیلیان، سه دانشمند مشاوران و دانشمندان خردمند مشورت نمی کرد، با تصمیمات نابخردانه خود اوضاع مملکت را پریشان کرد. برخی از فرمانروایان قلعه ها و نیز مسؤولان تحت فرمان او از این فرصت سود جست، به گرد آوری اموال و ظلم و فساد بی سابقه روی آوردند. (نک: جوینی، تاریخ جهانگشا، ج ۳، صص ۲۴۹-۲۵۲؛ خاوندشاه، تحریر روضه الصفا، قسم چهارم، صص ۶۴۶-۶۴۷)

علاءالدین محمد در سال ۶۱۸ق. در آن سالگی به جای پدر نشست. وی پنج یا شش سال

از حکومتش نگذشته بود که بی جهت و بدون مشورت با پزشک حجامت کرد؛ خون زیادی از وی رفت و همین موجب بدبین شدن او به پزشک و اطرافیانش گردید و با شدت یافتن توهم و خیالات به بیماری مالیخولیا دچار شد. (نک: خاوند شاه، همان، ص ۶۴۷)

علاءالدین محمد پادشاه اسماعیلیه از اصلاحات مذهبی و بازگشت اعتقادی پدر خود جلال‌الدین حسن نومسلمان که موجب نزدیکی میان اسماعیلیه و دیگر مذاهب شده بود دست برداشته و بار دیگر همان عقاید انحرافی و افکار افراطی اسماعیلیه به جریان افتاد.

جلال‌الدین حسن نومسلمان، در اجرای احکام شریعت بسیار کوشید. مردم را از ارتکاب اعمال نامشروع بازداشت. فرمان داد تا در هر یک از روستاهای رودبار حمام و مسجد ساختند. رسم اذان و اقامه را بر پا کرد. با فرستادن پیکی به خلیفه عباسی الناصر لدین الله و نیز سلطان محمد خوارزمشاه و برخی دیگر از سران و پادشاهان مسلمان، آنان را از عقیده اسلامی خرد آگاه کرد. خلفا و سلاطین عقیده اش را تصدیق کرده و باب مکاتبات را با وی باز کردند. او با القابی که شایسته پادشاهان است خطاب کردند. رهبران دینی نیز دربارهٔ درستی اسلام وی فتوا دادند. از این رو به جلال‌الدین حسن نومسلمان معروف شد. (نک: جوینی، تاریخ سلجوقیان، ج ۳، صص ۲۴۳-۲۴۵؛ مستوفی، تاریخ گزیده، صص ۵۲۴-۵۲۵؛ خاوندشاه، تهذیب الفوائد، ج ۱، روضه الصفاء، قسم چهارم، صص ۶۴۵-۶۴۶)

اما پس از وی، فساد و ستم کارگزینان اسماعیلیه و نیز عقاید و آداب باطل و انحرافی شان بستر فراهم کرد تا متعصبان شیعی و مخالفان مکتب اهل بیت پیامبر (ص) در میان مردم بیش از گذشته بر مذهب شیعه بتأیید و تبلیغ بپردازند. چنین القا کنند که شیعه یعنی اسماعیلیه، و نیز اگر شیعه بخواهد به صورت حکومت و شکرت سیاسی در آید چیزی جز فرقه اسماعیلیه نخواهد بود.

البته مبرهن است که یکی از علل اساسی ظهور قلعه شیعیان اسماعیلی و تربیت فداییان جان بر کف و از خود گذشته، وجود فشارهای بیش از اندازه بر مسلمانان از ناحیهٔ صاحبان قدرت و زمامداران سنی مذهب وقت بود، از همان آغاز تاریخ اسلامی گرفته تا روزگار خواجه. شهادت فرزندان پاک پیامبر و امامان شیعه و نیز عالمان و بزرگان مذهب شیعه به دست آنان خود گواه روشنی بر این مطلب است.

برخی از مصلحان اهل سنت که در مناطق تحت سیطرهٔ اسماعیلیان زندگی می کردند و از سیطرهٔ اسماعیلیان ناراضی بودند، برای مقابله با اسماعیلیه ترجیح دادند فرمانروایان مغول را برای دادرسی برگزینند، و از آنان برای از بین بردن اسماعیلیه دعوت کنند.

این جریان از دو جهت خطرناک به نظر می‌رسید: یکی آن که با اتحاد بزرگان اهل سنت با فرمانروایان مغول، مذهب شیعه به بهانه مبارزه با اسماعیلیان مورد خطر جدی قرار گیرد. دوم آن که اگر بنا بود در آن زمان میان دو گزینه خلیفه عباسی و مغول یکی را انتخاب کنند، قاعده بد و بدتر بود، در آن شرایط به خلیفه عباسی رأی می‌دادند. زیرا مغولان با توجه به عقاید ضد توحیدی و رفتار ویرانگرانه و نیز اتحاد مسیحیان صلیبی با آنان می‌توانستند اساس اسلام و مسلمانان را مورد خطر قرار دهند و بدین ترتیب اسلام ناب یعنی مکتب خاندان وحی که عالمان شیعه از آن پاسبانی می‌کردند، در معرض انهدام قرار می‌گرفت.

در این شرایط بسیاری از عالمان صاحب دغدغه در پی چاره‌ای بودند. خواجه نصیر نیز از آن میان مستثنی نبود. او با توجه به این شرایط، تدبیری سیاسی اندیشید تا شاید بتواند از روند رو به رشد ابودیوبین و فرهنگ جلوگیری کند. وی پنهانی نامه‌ای به مستعصم خلیفه وقت عباسی نوشت. در این نامه مدح و شعر که مرسوم بود، آمادگی خود را برای همکاری با خلیفه اعلان کرد. خواجه امیدوار بود این ابتکار سیاسی او نتیجه بخش باشد. چرا که در آن زمان هم آوازه علمی او به‌داد رسیده بود و هم این که وزیر خلیفه، یعنی مویده الدین محمد ابن علقمی، از دانشمندان شیعی مذهب بود که خواجه می‌توانست به همکاری وی برای ایجاد تحول در دستگاه خلافت حساب کند. (نک: اخلاق ناصری، ج. مینوی، ص ۱۶)

اما تدبیر خواجه با تقدیر همخوانی نداشت. نامه خواجه به دست ابن علقمی رسید، و درست در همان قسمت طرح که بسیار بدان امید بسته بود شکست خورد، ابن علقمی به دلیل یا دلایل نامعلومی نامه را به دست مستعصم نرساند و بر پشت آن خطاب به ناصر الدین محتشم قهستان نوشت که خواجه نصیر الدین برای نزدیک شدن به خواجه به نامه نگاری پرداخته است، مراقب وی باشید. (نک: شوشتری، مجالس المومنین، ج ۱، ص ۲۴-۲۰۳؛ آیتی، تحریر تاریخ و صاف، ص ۲۴؛ بحرانی، لؤلؤه البحرین، ص ۳۷۸)

مورخان هنگامی که به نقل این واقعه تاریخی می‌رسند، دلیل این برخورد ابن علقمی را حسادت وی یا ترس از دست دادن موقعیت و مقام، در برابر جاذبه و قدرت علمی خواجه می‌دانند. (نک: تنکابنی، قصص العلماء، ص ۳۷۸؛ بحرانی، لؤلؤه البحرین، ص ۲۵۱) برخی از مورخان نیز چنین رفتاری را از فرزانه‌ای چون ابن علقمی بعید می‌دانند. به خصوص آن که بعدها خواجه پس از رسیدنش به مقام مشاور عالی هولاکو، با ابن علقمی رفتاری

پسندیده داشته و محبت‌های زیادی به وی کرد. (مدرسی زنجانی، سرگذشت و عقاید فلسفی خواجه، ص ۴۸؛ مدرس رضوی، احوال و آثار خواجه، ص ۱۱)

ناصرالدین پس از اطلاع از نامه نگاری پنهانی خواجه با خلیفه عباسی به خشم آمده و خواجه را زندانی کرد. (شوشتری، مجالس المومنین، ج ۲، ص ۲۰۴؛ بحرانی، لؤلؤه البحرين، ص ۲۵۱) معمولاً حاکمان در این گونه موارد نسبت به اطرافیان خود که چنین جرمی را مرتکب شوند به شدت سوء ظن پیدا کرده و به عنوان جاسوس دشمن یا خائن او را به قتل می‌رسانند. اما در این مورد یا به خاطر زیرکی و هوشیاری خواجه در توجیه عمل خویش و یا بزرگواری و حلم ناصرالدین، و یا شهرت گسترده و نیز فایده مندی خواجه برای اسماعیلیان چنان می‌نمود که کشتن وی کاری نابخردانه به حساب آمده، و لطمه‌ای حیثیتی برای اسماعیلیان باشد. به هر حال پس از این واقعه، ناصرالدین، خواجه را همراه خود به قلعه الموت برد. به ادعای اسماعیلیه علاءالدین محمد سپرد. (شوشتری، همانجا)

علاءالدین محمد حکومت اسماعیلیان را بسیار بد نام کرد و اصلاحات پدرش را از بین برد. رفتار سبک سالار، سرکات شرم آور و اذیت و آزارهایش حتی نزدیکان و دوستانش را نیز از خود متفرس ساخته بود. به طوری که فرزندش خورشاه از وی بیمناک گشته و در صدد فرار و تصرف برخی از قلعه‌ها و کسب استقلال بود.

در ماه شوال ۶۵۳ ق، یک شب که علاءالدین مست خفته بود، یکی از اطرافیانش با تبر وی را به قتل رساند. پس از آن که خورشاه به جای پدر نشست، مقر حکومت خود را به قلعه میمون دژ منتقل کرد و خواجه را نیز با خود به آن جا برد.

حوادث آینده نشان داد که این ناکامی خواجه در نامه نگاری به خلیفه، یک موفقیت بود. حدود بیست سال پیش که خواجه بغداد را به قصد ایران ترک کرده بود تا زمان نوشتن نامه به خلیفه عباسی، شرایط سیاسی و وضعیت حاکمیت عباسیان، مغایر با نیازهای اسماعیلی و نیز فساد بود. خواجه در جریان اخبار فلاح اسماعیلیه و رفتار مأموران و فدائیان اسماعیلی و نیز فساد و بی بند و باری پادشاه اسماعیلیه قرار داشت، اما نمی‌دانست موفقیت حاکمیت عباسیان از آن هم اسف‌بارتر است.

از طرف دیگر نظام حکومتی مغولان روز به روز منظم‌تر و کارآمدتر شده بود و عرصه‌های تحت نفوذ عباسیان را در می‌نوردید، و نشان می‌داد که در آینده، مغولان می‌تواند با یک یورش دستگاه لرزان و پوسیده حکومت مستعصم عباسی در بغداد را ویران کند. بنابراین این پناه بردن به خلافت عباسی در حقیقت با طناب پوسیده آن به ته چاه رفتن بود. در حالی

که گذشت زمان این امکان را برای خواجه فراهم می آورد که به دور از زد و بندهای سیاسی درون حکومت عباسی بتواند در آینده منشأ تحولات سیاسی و علمی در نظام حکومت آینده باشد.

ناامیدی بزرگان جامعه‌های مسلمان از خلافت عباسی و ترس و وحشت آنان از فداییان اسماعیلی، و نیز اختلاف و نزاع میان سران کشورهای اسلامی که ضررش بیش از همه متوجه مردم می شد، موجب شده بود بسیاری از خواص جامعه به سوی حکومت نظام یافته و متحد مغول کشیده شوند؛ با آنان همکاری کنند و یا برای سرکوبی فساد انگیزان از آنان کمک بخواهند. به عنوان نمونه می توان به حرکت قاضی شمس الدین احمد ماکی قزوینی از بزرگان علمای است به همراه جمعی از خواص قزوین اشاره کرد که نزد منگوقاآن پادشاه مغول رفتند و از وی خواهش کردند تا کار اسماعیلیه را یکسره کند. (اقبال آشتیانی، تاریخ مغول، صص ۱۷۱-۱۷۳)

پیش از قاضی شمس الدین نیز برخی از رهبران جامعه‌های مسلمان و نیز کارگزاران مغول در شهرهای مختلف از ارضاء سیاسی خلافت عباسی و اسماعیلیه گزارش هایی به خان مغول داده و از وی چنین درخواست ها، مشابهی داشتند.

به هر حال پس از استمداد قاضی شمس الدین منگ تاآن پس از مشورت با سران مغول، برادر کوچک تر خود هولاکو را که بیش از سده و شش سال نداشت، به همراه سپاه زبده چنگیزی یک صد و بیست هزار نفره به مأموریت فرستاده تا کار اسماعیلیه و خلافت عباسی و ایوبیان و حکومت های منطقه ای دیگر را یکسره کرده، و از کنار روز جیحون تا دورترین مناطق تحت فرماندهی مصر و شام را به فرمان مغول در آورد. (اقبال آشتیانی، همان، ص ۱۷۳؛ مستوفی، تاریخ گزیده، صص ۵۸۸-۵۸۹)

هولاکو در ربیع الاول سال ۶۵۱ به سپاهی بزرگ و تجهیزات کامل نظامی، عاده جنگی، منجنیق، و به همراه استادان نفت انداز و چرخ انداز به سوی هدف های مورد نظر حرکت کرد.

قلعه های اسماعیلیه یکی پس از دیگری به تصرف مغولان در آمد. تا این که در سال ۶۵۴ خورشاه با صلاح‌الدین خواجه نصیر الدین از قلعه میمون دژ فرود آمد (بحرانی، لؤلؤه البحرين، ص ۲۵۱) و خود را تسلیم هولاکو کرد و بدین ترتیب به اقتدار ۱۷۱ ساله اسماعیلیه پایان داده شد. هولاکو فرمان داد تا میمون دژ را به همراه حدود صد قلعه دیگر از اسماعیلیان که در آن حوالی و در قهستان بود، خراب کردند. تنها از این میان سه قلعه

گردکوه، لنبه سر و الموت دست از مقاومت برنداشتند. عاقبت گرد کوه پس از بیست روز تسلیم شده، لنبه سر یک سال پایداری کرد، اما به خاطر شیوع وبا تسلیم شد. الموت نیز پس از سه روز جنگ سخت به تسخیر هولاکو درآمد.

با این حال فداییان اسماعیلی تا مدتها بعد در نقاط مختلف ایران و شام موجودیت داشتند. تا این که مغول در سال ۵۶۸ق. یکی از قلعه‌های مستحکم آنان را تصرف کرد و حکومت‌های مصر نیز در سال ۶۷۱ق. قلعه‌های مهم آنان را در شام و لبنان ویران کردند و بدین ترتیب به کار اسماعیلیه و قلعه‌هایشان در کشورهای مسلمان خاتمه داده شد. (اقبال آشتیانی، تاریخ مغول، صص ۱۷۶-۱۷۷)

پس از فتح الموت که مرکز حکومت و مهم‌ترین قلعه اسماعیلیه بود، اشیای گرانبهای فراوان به غارت رفت. سپاهیان هولاکو آلات جنگی، و منجیق‌ها را شکست و اموال و خزائنشان را به تاراج بردند. به خصوص به کتابخانه بزرگ و ارزشمند اسماعیلیان که آوازه‌اش در جهان پیچام بود دست یافتند. ابتدا هولاکو فرمان داد کتابها را نابود کنند. اما عطا ملک جوینی که در این سفر همراه هولاکو بود از وی درخواست کرد به بازدید کتاب‌ها بپردازد، کتاب‌های عید، اجداد کرده و آن چه مربوط به مذهب اسماعیلی است بسوزاند. پس از موافقت هولاکو، عطا ملک جوینی توانست قرآن‌ها، کتاب‌ها، و ابزار ستاره‌شناسی و رصد را جدا کند و آن‌ها را نابودی نجات دهد. (اقبال آشتیانی، همانجا؛ جوینی، تاریخ جهانگشا، ج ۳، ص ۲۷۰)

در جریان فتح قلعه‌های اسماعیلیه با همار برادر آل که میان خواجه نصیر و هولاکو پیش آمد، هولاکو تحت تأثیر شخصیت خواجه فراد گنج (شوشتری، مجالس المومنین، ج ۲، ص ۲۰۴) و او را نزد خود نگاه داشت و دستور داد تاریخی را «تزم اردو باشد» و هر سؤال که در مصالح ملک و مهمات دولت از او می‌کرد، پاسخی طعنه‌آمیز در حکمت در لباس تمثیلی لایق بیان می‌فرمود، و این امر هر چه بیشتر موجب تقرب او گردید. (آینی، تحریر تاریخ و صاف، ص ۲۵)

از مهم‌ترین زمینه‌های تأثیر پذیری هولاکو از خواجه، یکی نظریه‌های دقیق و حکیمانه خواجه در برابر پرسش‌ها و مشورت‌های هولاکو و دیگری آشنایی عمیق و گسترده خواجه از علم ستاره‌شناسی و رمل و اسطرلاب بود که برای مغولان بسیار اهمیت داشت. با توجه به پیش‌بینی‌هایی که خواجه با استفاده از این علوم می‌کرد و به واقعیت می‌رسید، موجب شد هولاکو وی را به عنوان مشاور عالی خود انتخاب کند. بعدها کار خواجه به

جایی رسید که به قول مورخان، هولاکو برای سوار و پیاده شدن از اسب نیز با خواجه مشورت می کرد. (نک: ابن شاکر، فوات الوفيات، ج ۲، ص ۲۴۵)

به هر روی مرحله دوم مأموریت هولاکو که از طرف خان مغول به وی واگذار شده بود، یعنی فتح بغداد شروع شد. ابن کثیر تعداد سربازان هولاکو را در حمله به بغداد حدود دویست هزار نفر می داند. (ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج ۱۳، ص ۲۳۳) خواجه نصیرالدین طوسی نیز به عنوان مشاور هولاکو با وی همراه شد. (همان، ص ۲۳۴)

در آن زمان خلافت عباسیان در بغداد با المستعصم بالله بود. وی از امور سیاست و مملکت داری بی اطلاع و بسیار بی اراده و سست رأی بود. از این رو کسی از وی واهمه و هراس نداشت. بیشتر اوقات او به شنیدن موسیقی، همنشینی با زنان و مردم دلقک می گذشت (اقبال آشتیانی، تاریخ مغول، ص ۱۷۸؛ مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۳۶۹) و درباریان نیز به جز ابن علقم شیعه مذهب که وزارت وی را داشت، مردمی بی کفایت و مغرض بودند که هر کدام به میل خود، - لایفه را به سوی غرض خود می کشاندند. به علاوه بر آن عموم شیعی مذهبان بغداد نیز از پیش از خلیفه و بنی عباس متنفر بودند و نابودی این دستگاه ستمگر را آرزو می کردند.

خان مغول حدود ده ماه، در همدان و اصفهان کمرانداشته توقف کرد و انتظار داشت خلیفه پس از شنیدن خبر حرکت سپاه انبوه وی به بغداد، اظهار اطاعت کند. پیشنهاد ابن علقمی نیز این بود که خلیفه با فرستادن هدایا و قبول فرمان مغول از ورود این سپاه جرار و ویرانگر جلوگیری کند، و نگذارد آخرین پناهگاه عالم را در مشرق اسلامی به دست آن قوم وحشی زیر و زبر شود. ولی خلیفه پیشنهاد او را نپذیرفت و او را به تمسخر گرفت. (اقبال آشتیانی، تاریخ مغول، ص ۱۸۱؛ جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۸۰-۲۸۱؛ ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج ۱۳، ص ۲۳۴)

هولاکو در دهم رمضان سال ۶۵۵ق. نیز از همدان سفیرانی نزد خلیفه فرستاد. از وی تقاضای اطاعت کرد و از خلیفه خواست شخصاً به خدمت وی بیاید. خلیفه نیز با فرستادن عبدالله بن جوزی به همدان، هولاکو را از قدرت خود بیم داد و با گستاخی تمام به وی دستور داد که برگردد. هولاکو از این رفتار بی خردانه خلیفه خشمگین شد، سفیران خلیفه را باز گرداند و باز به وی نصیحت کرد که فرمان خان مغول را بپذیرد. (نک: خاوندشاه، روضه الصفا، قسم پنجم، ص ۸۹۲)

بار دیگر ابن علقمی به خلیفه پیشنهاد داد با فرستادن هدایا و زدن سکه به نام خان مغول از

این بلا پیشگیری شود. خلیفه ابتدا پذیرفت، اما با مخالفت اطرافیان‌ش که ابن علقمی را نزد خلیفه به عنوان طرفدار مغول معرفی می‌کردند، از این کار منصرف شد و با پیشنهاد سلیمان شاه به تجهیز لشکر پرداخت. اما با نرسیدن حقوق و تدارکات سربازان، این کار نیز ناتمام مانده تا جایی که خلیفه از روی اضطرار، مقداری هدیه نزد هولاکو فرستاد و بار دیگر وی را از عاقبت شوم حمله به بنی عباس بیم داد. این رفتار خلیفه بیش از پیش بر خشم هولاکو افزود و عزمش را برای تسخیر بغداد جزم کرد. در ماه محرم سال ۶۵۶ سپاه هولاکو بغداد را از هر طرف در محاصره گرفته و این شهر را زیر باران سنگ و آتش قرار داد.

سربازان مغول گاهی به جای سنگ، درختان خرما را از بیخ کنده، با عرباده به داخل شهر پرتاب می‌کردند. بدین سان تا پایان ماه محرم، مغولان شهر را قدم به قدم خراب می‌کردند. برج‌ها را می‌گشودند و پیش رفتند.

مستعصم در چهارم صفر ۶۵۶ ق. با سه پسر خود و سه هزار نفر از بزرگان بغداد از شهر خارج شده به سمت هولاکو رسید. هولاکو دستور داد خلیفه به مردم فرمان دهد از مقابله با مغول پرهیز کنند. خلیفه چنین کرد. هولاکو مردم را به بهانه سرشماری به خارج بغداد کوچاند، اما همگی را تحت فرمان داد از چهارم صفر بغداد را غارت کنند. و خود در نهم صفر وارد بغداد شد و مستعصم به دست خویش کلید پانصد ساله اجدادی را در دست هولاکو نهاد و گنجینه‌های خویش را به او سپرد. (اقبال آشتیانی، تاریخ مغول، ص ۱۸۴)

هولاکو به خاطر بدی هوای بغداد در ۲۴ صفر از آن شهر خارج شد. همان روز مستعصم را به حضور طلید، وی را به همراه پسر بزرگش ابوبکر، در نمدی پیچیدند و به شیوا نمدمالان آن نمد را مالیدند تا آن گاه که از حس و حرکت زماندند و بدین نحو ایشان را به قتل رسانید. (خاوندشاه، روضه الصفا، قسم پنجم، ص ۱۹۱). کثیر، البدایه و النهایه، ج ۱۳، ص ۲۳۴) و بدین ترتیب دولت ۵۲۵ ساله بنی عباس را بغداد بغداد کشته شدگان بغداد را بیش از هشتصد هزار نفر نوشته‌اند. (اقبال آشتیانی، همان، ص ۱۹۱).

خواجه نصیر الدین طوسی پس از فتح بغداد تمام توان خود را برای حفظ و نگاهبانی میراث و یادگارهای اسلامی در برابر مهاجمان مغول به کار بست. او خوب می‌دانست که کسب موفقیت‌های سیاسی نیز در گرو تقویت بنیادهای اسلامی و علمی مسلمانان است.

بیش‌تر جنبش‌های سیاسی که در آغاز با نیت‌های صادق و به قصد احیای ارزش‌های دینی و انسانی یا خدمت به مردم و نجات دردمندان و بینوایان و ستم‌دیدگان صورت می‌پذیرد، به دلیل فقر معرفتی و نبود بنیه‌های علمی و زیر ساخت‌های معرفت‌دینی در سران،

به تدریج به انحراف گراییده و نامشان در ردیف همان ستمگران و جباران جای می‌گیرد. یکی از نمونه‌های بارز آن که خواجه نصیر سالیان درازی از جوانی خود را با آنان سپری کرده بود، جنبش اسماعیلیه است، که خواجه از آن دوران به خوبی درس و تجربه آموخته بود، و راضی به تکرار آن تجربه تلخ برای مسلمانان نبود. از همین رو می‌بینیم خواجه نصیر پس از پایان کار خلفای عباسی به بغداد، باقیمانده عمر خود را بیشتر در دو حوزه متمرکز می‌کند:

یکی جمع‌آوری دانشمندان مسلمان بدون توجه به گرایش‌های مذهبی آنان، از سراسر کشورهای مسلمان، دانشمندانی که پس از حمله مغول آواره شده بودند و در فقر و تنگدستی روزگار می‌گذرانیدند. فراخوانی این دانشمندان و تعیین حقوق کافی برایشان در کنار جمع‌آوری، صدور کتاب و همه را کنار هم در یک مؤسسه علمی و دانشگاهی بزرگ در منطقه از خوش آب و هوا گردآوردن، در آن روزگار پر آشوب، کاری فوق العاده و بس سترگ بود.

دومین کار خواجه، تقویت ایمان دینی و معرفت اسلامی مسلمانان بود. به اعتقاد وی، مذهب اهل بیت پیامبر تنها مذهبی بود که می‌توانست عقل و قلب مسلمانان را چنان سامان دهد که توحید ناب، و زندگانی به دور از خرافات و کژفکری‌ها را به ارمغان آورد. او ریشه تزلزل‌های اعتقادی، سیاسی و شکست مسلمانان در برابر مغول را در دور ماندن آنان از حقایق دین که در تعالیم خاندان پیامبر (ص) تجلی یافته بود می‌دید و بنابر این با عالمان برجسته شیعه ارتباط برقرار کرد، تا از فرصت دست آمده که دیگر از تکفیر و آزار متعصبان خبری نبود، مذهب خاندان وحی را معرفی کند سفر وی به شهر حله در همین راستا بود.

تولد، نام، لقب، کنیه و زادگاه خواجه

روز شنبه، یازدهم جمادی الاولی، سال ۵۹۷ هجری قمری (فوریه سال ۱۲۰۱ میلادی) در شهر طوس کودکی به دنیا آمد که او را محمد نامیدند. (بحرانی، لؤلؤه البحرين، ص ۲۴۶ و ۲۵۰؛ مدرس رضوی، احوال و آثار خواجه، ص ۳؛ مدرسی زنجان، سرگذشت و عقاید فلسفی خواجه نصیر، ص ۲۳)

در اسم و لقب و کنیه و نام پدرش هیچ اختلافی وجود ندارد و به اتفاق مورخین، اسمش «محمد» و نام جدش «حسن» است و اگرچه در بعضی موارد او را محمد بن حسن نوشته و نام

پدرش را حسن گفته اند، مسلماً اشتباه و بی شک و تردید نام پدرش که «محمد» بوده، از قلم افتاده و سهواً به جد او داده شده است. (مدرس رضوی، احوال و آثار خواجه، ص ۳) این محمد که در سالهای بعدی زندگانی خویش القابی همچون «محقق طوسی»، «خواجه طوسی»، «استاد البشر» و «عقل حادی عشر» و «معلم ثالث» گرفت، «خواجه نصیرالدین» طوسی است.

اگرچه خواجه نصیر طوسی عنوانی است که بر چندین نفر اطلاق شده، اما هیچ یک از آنان به اهمیت و شهرت شخصیت مورد نظر ما نبوده اند. (سمانی، خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۶۶)

البته گفته نماند که چند تن از دانشمندان و فقه‌های اسلامی لقب «نصیرالدین طوسی» داشته اند: سه تن از مشهورترین آنها، یکی نصیرالدین علی بن حمزه حسن طوسی است. دیگری شیخ سیرالدین عبدالله که گویا دایی پدر خواجه نصیر و از استادان او بوده است و بالاخره نصیرالدین محمد بن محمد بن الحسن طوسی است. دانشمند طوسی ما غالباً با صفت «خواجه» از دیگران متمایز شده است. (مدرس رضوی، احوال و آثار خواجه نصیر، ص ۹۲-۹۳)

دانشمندان و محافل علمی ایران، خواجه نصیرالدین طوسی را با عنوان «الطوسی» معرفی و اطلاعات و آگاهی‌های مربوط به زندگی و خدمات علمی او را ذیل این عنوان تنظیم می‌کند. (قربانی، زندگی‌نامه ریاضیدانان دور اسلامی، ص ۴۸۶)

اما عناوین و القابی که علما و نویسندگان فارسی و عربی در حق خواجه به کار می‌برند، متنوع و بسیار زیاد است. ظاهراً عنوان عمده او یعنی «استاد البشر» را علمای معاصر او و شاگردان دانشمندش، هنگام یادآوری از او عنوان می‌کردند. «عقل حادی العشر» لقب و صفتی دیگر است که از کلام شاگرد برجسته و نامدار او «علامه حلی» پیروان آمده است. علامه حلی استاد خود را در کنار «عقول عشره» ای که خداوند پدید آورده، «عقل یازدهم» یا «عقل حادی عشر خوانده است. در آن ایام که نصیرالدین در میان اسماعیلیان می‌زیست، آنان عنوان «خواجه کائنات» را به وی داده بودند. در نزد اصحاب فلسفه به «محقق طوسی» یا «خواجه طوسی» شهرت دارد. (طبری، برخی بررسی‌ها درباره جهان بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران، ص ۳۰۷)

«معلم ثالث» از دیگر عناوین معروف خواجه نصیرالدین است. معلم اول عنوان ارسطو است و معلم ثانی فارابی. زیرا او یکی از برجسته‌ترین شارحان و تفسیرگران آثار ارسطو

است و از این رو به ارسطوی ثانی یا معلم ثانی معروف شده است. ضمناً برخی از القاب مانند نصیرالملک والدین از عملکرد سیاسی او در باب اسماعیلیان و خلافت عباسیان و جهت گیری های مذهبی وی بیرون آمده است. این لقب را منابع تاریخی معاصر و نویسندگان بعدی درباره اش ذکر کرده اند. اما این اعجوبه روزگار خود را این گونه می نامد: «من بنده کمترین نصیر از طوسم». (مدرس رضوی، احوال و آثار خواجه نصیر، ص ۴)

طوس، زادگاه خواجه نصیر بود. این شهر یکی از شهرهای قدیم و مهم ترین شهر خراسان بود. شهرهای نوقان، طابران و ستاباد را زیر پوشش داشت. پس از دفن امام رضا (ع) در «باده» این محل را «مشهد طوس» نامیدند که بعدها کلمه طوس حذف و به مشهد معروف شد. با وسعت یافتن مشهد، خود به خود این شهر جای طوس را گرفت. بعدها شهر طوس به دست مغلان وین گردید و امروزه جز دیوارهای فرسوده، چند برج خراب و دو روستای کوچک چیزی از آن بر جای نمانده است. (معین، فرهنگ فارسی، ذیل: طوس)

پدر و نیاکان خواجه

پدر خواجه، شیخ وجیه الدین محمد بن محمد، از فقهای امامیه و محدثین طوس بوده و خواجه در مکتب تربیت چنین پدری دانشش را پرورش یافته است. شیخ وجیه الدین محمد، در اصل از اهالی «جهرود» قم بود. آبا و اجداد خواجه، همگی از «چه رود»، معروف به جهرود، و از روستایی به نام «وشاره» از توابع شهر قم بودند. (قمی، الکنی واللقاب، ج ۳، ص ۲۵۰)

برخی از عالمان وی را لقب فخرالدین یاد کردند. او از قطب الدین راوندی اجازه روایت داشت (مدرسی زنجان، سرگذشت و عقاید فلسفی خواجه نصیر، ص ۲۹). مدرّس تبریزی، ریحانه الادب، ج ۵، ص ۱۷۷؛ بحرانی، لؤلؤه البحرین، ص ۲۵۰؛ افندی، ریاض العلماء، ج ۵، ص ۱۶۱) و به یک واسطه شاگرد سید مرتضی علم الهدی بود. (شوشتری، مجالس المومنین، ج ۲، ص ۲۰۳؛ تهرانی، الذریعه، ج ۱، ص ۲۶)

وجیه الدین محمد، چند سال پیش از تولد محمد، که شوق زیارت امام هشتم، علی بن موسی الرضا (ع) وی را بر آن داشت تا دست همسر و دو فرزندش را بگیرد و به طوس سفر کند، با سپری شدن روزهای خوش زیارت و نجاوای سحرگاهی در کنار مزار امام خویش، همین که خواستند با امامشان وداع کنند، همسر شیخ بیمار شد. او نیز به ناچار در

دیار طوس اقامت گزید تا همسرش بهبود یابد.

اخلاق خوش، صفا و مردمداری این فقیه و محدث شیعی باعث شد تا مردم از وی بخواهند در شهر طوس بماند و نماز جماعت و تربیت علمی و اخلاقی فرزندانشان را بر عهده گیرد. شیخ محمد نتوانست در برابر اصرار و پافشاری مردم مقاومت کند و در یکی از محله‌های شهر طوس ساکن شد و با عزمی راسخ به تدریس و تذهیب همت گماشت.

وی یک پسر به نام صادق و دختری به نام صدیقه داشت. فرزند بزرگش صادق، گرچه برخی صفات پسندیده پدر را به ارث برده بود، اما چندان به درس و مدرسه علاقه‌ای نشان نمی‌داد. او کسی نبود که بتواند یاد و نام فیروز شاه جهرودی را زنده نگاه دارد و در برابر امواج همگین روزگار از مکتب خاندان وحی دفاع کند.

شیخ بارها با تضرع از خدایش در خواست کرد تا فرزندش به وی عنایت کند که از ارکان علمی بیای، علم باشد. پس از آمدن به طوس، شاید مهم‌ترین توسل و نجوایش با امام مهربان و مشتاق حضرت خدا همین بود. تا آنکه همسر شیخ پس از آن بیماری سخت، فرزندش را در رحم پروراند که شیخ بسیار بدو امید بسته و امیدوار است خدای بزرگ درخواستش را بی‌پاسح بنگارد. اما در انتظار تولد فرزند روز شماری می‌کند و این فرزند همان خواجه طوس بود که تنها احوال پدر، بلکه باعث مباهات ایران زمین شد. (نک: یادکوبه‌ای، خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۸۰؛ ۱۱۰؛ وفایی، خواجه نصیر یاور وحی و عقل، ص ۲۲)

شیخ وجیه‌الدین پیش از آن که موفق شود به درمان سفر فرزندش به نیشابور را فراهم آورد، به شدت بیمار شد. در یکی از شب‌های سرد زمستان خانواده کوچک خود را جمع کرد. از تقوا و بندگی خدا سخن گفت و وصیت‌هایش را کرد و از میان چشمان اشکبار همسر و فرزندانش، سفر آخرت را در پیش گرفت.

مرگ پدر روح لطیف محمد را به شدت متأثر ساخت، اما در عین حال او برای جست و جوی دانش و مهاجرت علمی خللی وارد نیاورد. به خصوص آنکه وصیت پدر نیز همین بود.

دوران کودکی و نوجوانی خواجه

نبوغ ذاتی و کنجکاوی‌های کودکانه و پرسش‌های زیرکانه محمد، که بسیار زود هنگام بود پدر را به وجد می‌آورد. او می‌دید محمد با دیگر کودکان بسیار متفاوت است. در

همان سنین ابتدای کودکی، آموزش وی را خود بر عهده گرفت، خواندن، نوشتن، ادبیات فارسی، قرائت قرآن، ادبیات عرب، و به تدریج مقداری فقه، حدیث و علوم قرآن را به وی آموخت. مادر محمد نیز در خواندن قرآن و متون فارسی به وی کمک می‌کرد.

محمد در مدت کوتاهی علوم پدر را فراگرفت، به طوری که شیخ وجیه الدین دریافت دیگر چیز تازه ای ندارد به وی بیاموزد. با یکی از دایی‌های محمد به نام نورالدین علی بن محمد شیعی صحبت کرد. نورالدین استاد منطق، فلسفه، ریاضی و علوم طبیعی، و در ضمن یکی از مدارس بود.

محمد مدت در نزد دایی خود به تحصیل پرداخت. احساس کرد تخصص‌های دایی در حدیث نیست. بتواند روح تشنه او را سیراب کند. موضوع را با پدر در میان گذاشت. از خوش اقبال محمد، دایی‌اش دان برجسته، کمال‌الدین محمد حاسب از شاگردان افضل‌الدین کاشانی به تازگی وارد طوس شده بود. پدر، وی را نزد این ریاضی دان فرستاد. محمد توانست از دانش گسترده‌اش در ریاضیات بهره‌های فراوان برد، اما استاد، مسافر بود و چند ماهی بیش‌تر در طوس نماند. هنگام خداحافظی به پدر محمد گفت: «من آنچه می‌دانستم به فرزندت آموختم، اما او اکنون پرسشهایی می‌کند که پاسخش را نمی‌دانم». (بادکویه ای، خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۲۸)

شیخ وجیه الدین در پی استادی بود نه بتلامذت. در فهم حدیث مباحث تازه‌ای را به فرزندش بیاموزد. از دایی خود به نام نصیر الدین عبدالله بن حمزه که استاد علوم حدیث، رجال و درایه بود و از مدتی پیش در شهر طوس ساکن شده بود، درخواست کرد تا فرزندش را در این علوم آموزش دهد. بدین سان محمد مدتی را نیز در نزد دایی پدرش تحصیل کرد. (دوانی، مفاخر اسلام، ج ۴، ص ۸۸) اما مدت زیادی از این دوره تحصیلی نگذشته بود که استاد، خود نزد پدر محمد آمد و به وی تأکید کرد که طوس نمی‌تواند جواب‌گوی شوق علمی فرزندش باشد. به هر حال پدر را راضی کرد که محمد را به نیشابور که از مراکز مهم علمی جهان اسلام در آن روزگار بود بفرستد. محمد به دست دایی پدرش، لباس روحانی بر تن کرد، و از وی لقب «نصیر الدین» گرفت و آماده اولین هجرت علمی خود شد.

خانواده خواجه

چنان که گذشت، پدر خواجه از فقها و دانشمندان صاحب نام طوس بود و نخستین

مدرس خواجه در فقه به شمار می‌رفت.

اما در هیچ یک از کتب تاریخی اشاره‌ای به همسر یا همسران خواجه نصیر نشده است. تنها اشاره‌ای که موجود است، اشاره به اولاد ذکور خواجه می‌باشد و از این که او دختر یا دخترانی داشته است، سخنی به میان نیامده است. از خواجه نصیر، سه پسر باقی ماند به نامهای صدرالدین علی، و اصیل الدین حسن، و فخرالدین احمد. که هر سه آنان مردانی ادیب، دانشمند بودند که در سایه تربیت پدر توانستند به مردانی لایق و کاردار تبدیل شوند.

صدر الدین فرزند ارشد خواجه بود. او مردی دانشمند و علم دوست بود. در علم نجوم دست داشت و در زمان حیات پدر متولی امور رصدخانه مراغه بود. طبع شاعرانه داشت و به فارسی شعر می‌سروده است. دو بیت زیر اثر طبع اوست که در تاریخ فوت خواجه علاءالدین عطار در حین سروده است:

آصف عمره را حجت دین زبده کون کرد بدرود جهان را چو سر آمدش زمان
در شب شنبه به رم ماه ذی حجه سال بر ششصد و هشتاد و یکی در اران
اصیل الدین ابو محمد حسن، دهمین فرزند خواجه بود که همراه پدر از قلعه‌های اسماعیلی تا اردوی هلاکو بود و زمانی که پدرش در سیاست و اداره امور حکومت دخیل و در زمان حیات پدر و بعد از مرگ او متصدی ساغل مهمه بود.
سومین پسر خواجه، ابوالقاسم فخرالدین احمد را مردی فاضل، نیک سیرت، نیکو اخلاق و عالم در ریاضی توصیف کرده‌اند. (نک: مدرس رضوی، احوال و آثار خواجه، صص. ۶۸-۷۷؛ پناهی سمنانی، صص ۷۱-۷۳)

زادگاه خواجه

در تاریخ ولادت و محل آن در منابع مختلف اختلافی دیده نمی‌شود. مورخین زادگاه او را طوس نوشته‌اند و خواجه در مولفانش همه جا خود را طوسی خوانده؛ چنان که در مقدمه زیج ایلخانی گوید: «من بنده کمترین نصیر را که از طوسم». (مدرس رضوی، احوال و آثار خواجه نصیر، ص ۴)

با این حال، عده‌ای از مورخان از جمله حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (ص ۷۰۵)، گوید که اصلش از جهرود ساوه بود، اما چون مولد و منشاش در طوس بود، به طوسی مشهور شد. گفته‌اند که جهرود یکی از شهرک‌های قم بوده است. (بغمایی، خداوند دانش

و سیاست، ص ۳)

دوران تحصیل خواجه

در آن روزگاران طوس مانند نیشابور و مرو و سمرقند و بخارا، کانون دانش بود و محمد که هوش و استعداد سرشار داشت، به آموختن دانش بیشتر و بالاتر پرداخت. (نک: یغمایی، خداوند دانش و سیاست، ص ۴)

خواجه در همان آغاز کودکی، قرآن مجید را آموخت و علوم ادب را به اقسام مختلف از نحو و صرف و اشتقاق و مبانی علل و لغت را فرا گرفت و احادیث نبوی و اخبار و آثار بزرگان دین را آموخت و در نزد پدر بزرگوار خویش به تحصیل علم فقه و اصول و اخذ حدیث پرداخت. به گفته بعضی، نزد خال خود مقدمات منطق و حکمت را یاد گرفته، بر حقایق علوم طبیعی و الهی واقف گشت.

در خلال این احراز ریاضیات را، از حساب و هندسه و جبر و موسیقی، با دقت تمام تحصیل کرد و سپس برای تکمیل معلومات خویش از مسقط الرأس خود مشهد طوس به نیشابور رفت. خواجه در این شهر مدتی ماند و از محضر بسیاری از دانشمندان استفاده نمود و از فضایل هر یک بهره‌ها برد. تا در اقسام علوم انگشت نما گشت و سرآمد عصر خویش شد. (درس رضوی، احوال و آثار خواجه، ص ۴-۵)

خواجه نصیر خود شرحی داستان گونه از بخشی از زندگی تحصیلی خود به دست داده است که خواندنی است. او در این شرح از عذایق و تشویق‌های پدر یاد می‌کند که وی را به تحصیل در انواع دانشها و دریافتن نظرگاه‌های معتقدان مذاهب راهنمایی می‌کرده است: «... اما پدر بنده که مردی جهان‌نیده و سخن‌آورد مردم شنیده و تربیت از خال خود که از جمله شاگردان و مستفیدان داعی الدعات، تاج الدین شهر ستانه بوده و در تقلید آن قواعد مبالغه کمتر نمودی؛ بنده کمترین را به تحصیل فن هند و استماع سخن ارباب مذاهب و مقالات ترغیب کردی تا اتفاق را شخصی از شاگردان خواجه نصیرالدین کاشی رحمه الله تعالی که او را کمال الدین محمد حاسب گفتندی، و در انواع حکمت، خصوصاً در فن ریاضی تقدیمی حاصل کرده بود و با پدر بنده کمترین سابقه دوستی و معرفتی داشت، بدان دیار افتاد. پدر بنده را به استفادات از او و تردد به خدمت او اشارت کرد و بنده پیش او به تعلیم فن ریاضی مشغول شدم». (نقل از: ورجاوند، کاوش رصدخانه مراغه، ص ۱۲۳)

عشق به علم و تحقیق و شوق مکاشفه و دریافت، بزرگترین انگیزه و شادی بخش روح

بی قرار و جان روشن او بوده است. او به قدری دلباخته تحقیق بوده، که پس از کشف دقیقه‌ای از دقائق علوم، شادی کنان برپای می‌خاسته، و پای کوبان می‌گفته که «اگر سلاطین شمشیر زن از عالم لذت ما خبر می‌یافتند، یقیناً این لذت را هم از کف ما بدر می‌بردند» و در عین مصیبت و بدبختی از نوشتن و تالیف خودداری نمی‌کرده؛ چنان که کتاب معتبر شرح اشارات را در یکی از سخت‌ترین ایام خود نوشت و در آخر آن این بیت را بر سیل تمثیل آورد:

به گرداگرد خود چندان که بینم بلا انگشتی و من نگینم

(اقبال آشتیانی، تاریخ مغول، ص ۵۰۳)

خواجه در حین تحصیل مبادی علوم، ضمن مطالعات خود در علم کلام و حکمت به تضادهایی در آرای فلاسفه برخورد کرده بود و خود نظریاتی پیرامون آرای آنان داشت. او این مشکلات را سؤال‌اندازی ناشی از آن را با دانشمند حکیمی که از وی با عنوان «مخدوم سعید شهاب الدین» یاد می‌کند، در میان نهاد و از وی پاسخهای لازم را دریافت کرد. خواجه دو سه سؤال در این استاد خود از آنچه در سخن حکما متناقض یافته و در آن حرف درشت استعمال کرده و به اشتباه جواب توفیق می‌یابد، و بعد از آن فرصتی جسته، دوباره در سفری که از عراق به خراسان می‌رفت، بر کوهی، دو سه روز به ملاقات او رسید و سپس به خراسان آمد. (ورجاوند، کاوش رصدخانه مراغه، ص ۱۲۳)

خواجه در اوج جوانی بود و دست یابی به کمال. پس راهی نیشابور، یکی از چهار شهر بزرگ خراسان و از مراکز علمی درخشان و بااهلیت آن عهده شد. نیشابور کانون علوم و معارف مختلف و نشیمن برجسته‌ترین چهره‌های دانشمندان و عالم زمانه بود که نصیرالدین می‌توانست در محضر آنها روح بی‌قرار و جستجوگر خود را آرام سازد. (پناهی سمعانی، خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۶۶)

بزرگترین لذت در نزد خواجه نصیر پرداختن به علم و پژوهش و ارجح و آموزه‌ها را به دیگران سپردن است. در قطعه‌ای منسوب به او، این تمایل به خویشاوندی باز نمایانده شده است:

لذات دنیوی همه هیچ است پیش من در خاطر از تغیر او هیچ ترس نیست
روز تنعم و شب عیش و طرب مرا غیر از شب مطالعه و روز درس نیست

(ورجاوند، کاوش رصدخانه مراغه، ص ۱۳۶)

سفرهای خواجه

خواجه مدتی در نیشابور بوده است. ورود نصیر الدین به نیشابور را می‌توان نقطه عطفی در زندگی علمی وی دانست. او خود را در این شهر بسان غواصی می‌دید که به عمق دریا رسیده و به تماشای مناظر شگفت انگیز مشغوف، و گاه گاه مرواریدهای گران بهایی را نیز صید می‌کند.

بنا به سفارش دایی پدرش به مدرسه سراجیه نیشابور رفت. در آنجا با استاد بزرگ آن مدرسه یعنی امام سراج الدین آشنا شد. اما این روح نا آرام نمی‌توانست عطش خود را در یک مدرسه و زیر نظر اساتید محدودی فرو بنشانند. از استاد برجسته مدرسه نظامیه به نام فریدالدین دامغانی نیشابوری درخواست کرد تا به وی منطق و فلسفه بیاموزد. فریدالدین شاگرد فخر رازی و به چهار واسطه شاگرد ابن سینا بود. (نک: افندی، ریاض العلماء، ج ۵، ص ۱۶۱؛ شوستری، محاسن العلماء، ج ۲، ص ۲۰۳؛ بحرانی، لؤلؤة البحریں، ص ۲۵۰؛ قمی، الکنی و الألقاب، ج ۱، ص ۱۰۰؛ تنکابنی، قصص العلماء، ص ۳۸۱)

فریدالدین که کتاب اشار بوعلی سینا را برای نصیر الدین تدریس می‌کرد، از همان ابتدا به نبوغ فلسفی وی پی برد. اشار همان کتابی است که بعدها خود نصیرالدین بر آن شرح نوشت که تا امروز به عنوان بهترین شرح این کتاب شناخته می‌شود.

خواجه در ضمن درس اشارات تصدیق بر فضا پزشکی را نیز فرا گیرد. توسط استادش فریدالدین با طبیب بزرگ، قطب الدین سمرقانی سافعی آشنا شد. پزشکی را نزد وی بر اساس کتاب قانون بوعلی سینا فرا گرفت. (مدرسی زبانی، سرگذشت و عقاید فلسفی خواجه، ص ۳۴)

از جمله توفیقات نصیرالدین در نیشابور آشنایی با عارف دلساخته عطار نیشابوری بود. عطار در ایجاد تمایلات عرفانی نصیر که از همان دوران جوانی شروع شد، در سن پیری به اوج می‌رسد، نقش بسزایی داشت. (امین، اعیان الشیعه، ج ۹، ص ۴۱۵؛ قمی، الکنی و الألقاب، ج ۳، ص ۲۵۰؛ شوستری، مجالس المومنین، ج ۲، ص ۲۰۳)

اندک مدتی قریب به هفت سال که نصیر الدین در نیشابور بود، توانست حوله بار دانش خود را از رشته‌های گوناگون علوم زمان خود ببندد و برای تکمیل دانش خویش تصمیم گرفت به هر سرزمینی که عالمی برجسته و فرزانه دارد که بتواند چیز تازه‌ای بدو بیاموزد، سفر کند. لذا به ری سفر کرد. چند ماهی در آنجا ماند تا بتواند از دانشمندان آن دیار، از جمله برهان الدین محمد حمدانی قزوینی شاگرد شیخ منتجب الدین رازی و سر الدین حمصی استفاده کند. (نک: خوانساری، روضات الجنات، ج ۶، ص ۳۰۳؛ دوانی، مفاخر

اسلام، ج ۴، ص ۸۹)

سپس ری را به قصد اصفهان ترک کرد. در بین راه با مفسر و شارح معروف نهج البلاغه، ابن میثم بحرانی آشنا شد. (نک: خوانساری، روضات الجنات، ج ۶، ص ۳۰۲) میثم نصیرالدین را به شهر قم و استفاده از درس ابو السعادات اسعد بن عبدالقاهر اصفهانی دعوت کرد. (نک: افندی، ریاض العلماء، ج ۵، ص ۱۶۱) در همین درس بود که با شخصیت بزرگ دیگری به نام سید علی بن طائوس حسنی آشنا شد. از قم به اصفهان رفت، اما در اصفهان کسی را نیافت که بتواند به وی سخن تازه ای بیاموزد. از آن جا رهسپار عراق شد. در عراق با معین الدین سالم بن بدران مصری مازنی که از فقیهان و محدثان برجسته عصر خود و از شاگردان ابن ادریس حلی و ابن زهره حلی بود، آشنا شد. (نک: بادکوبه ای، خواجه نصیرالدین طوسی، صص ۹۳-۹۸) مدرسی زنجانی، سرگذشت و عقاید فلسفی خواجه، ص ۳۳ پس از چند سال استفاده از محضر ابن فقیه، در سال ۶۱۹ هجری یعنی در ۲۲ سالگی موفق به دریافت اجازه نامه روایت گردید.

نصیرالدین طوسی که به موازات اساتید و برجستگان رشته های علمی گوناگون خبر می گرفت، از وجود اعجوبه ای در میان اهل علم خبر یافت.

کمال الدین موصلی ستاره شناس ریاضی دان، پزشک و فقیه جامعی بود که به فقه همه مذاهب اسلامی و حتی ادیان غیر اسلام تسلط و تبحر داشت. نصیر به شهر موصل سفر کرد و به نظر می رسد در رشته های ریاضی و ستاره شناسی دانش خود را در محضر کمال الدین تکمیل کرده باشد. (نک: ابن شاکر، فوائد الربا، ج ۲، ص ۲۵۴؛ وفایی، خواجه نصیر یاور وحی و عقل، صص ۳۰-۳۲؛ مدرسی زنجانی، سرگذشت و عقاید فلسفی خواجه، صص ۳۱-۳۳)

نصیر الدین پس از تکمیل تخصص خود در ریاضیات و ستاره شناسی، به بغداد بازگشت. در همان زمان بود که اخبار هولناکی از هجوم مغولان به شهرهای ایران رسید. مردمی بی نام و نشان، با ابزار و لوازم ابتدایی، که در صحراها و بیابانهای دور از تمدن، و با دامداری و شکار زندگی می گذراندند، و بسیار خرافاتی و رفتارهایی دور از تمدن داشتند، توانستند سرزمین ها و جامعه های منظم و سازمان یافته و تمدن های بزرگ آن روزگار را در هم شکنند.

چنگیز لشگریانش را چون سیل بنیان کن به چهار گوشه عالم به حرکت در آورد. تمدن های بزرگی چون چین و ایران را از پا در آورد. شهرها را به آتش کشید و با خاک یکسان

کرد و آثار تمدن را سوزاند.

به عنوان مثال شهر بزرگ، زیبا و پیشرفته‌ای چون نیشابور با آن همه مراکز علمی اش با خاک یکسان شد، به طوری که تنها در همین شهر، تعداد کشته شدگان را ۱/۷۴۸/۰۰۰ نوشته‌اند.

دختر چنگیز به انتقام قتل شوهرش که از فرماندهان سپاه بود، دستور داد تا چنان نیشابور را ویران کنند که در آن جا بتوان زراعت کرد. او تأکید کرد که حتی سگ و گربه‌های این شهر را نیز زنده نگذارند. بدین سان پس از با خاک یکسان شدن این شهر، هفت شبانه روز بر آن آب بستند و در سراسر آن جو کاشتند.

اخبار بکان - هنده حمله مغول، آرام و قرار از دانشمند جوان گرفت. او بار سفر بست و به سوی وطن حرکت کرد. در بین راه بسیار در این موضوع اندیشید. او که سالیان درازی را صرف تحصیل علم کرده بود تا بتواند آن را در راه عزت، پیشرفت و سربلندی مسلمانان به کار گیرد، هم اکنون هم در این راه پشیمان و غمگین می‌دید.

نصیرالدین پیش از آن به نیشابور برسد، از حملات پی در پی مغول به این شهر و شهادت بسیاری از عالمان و دانشمندان، از جمله دو نواز اساتید خود عطار نیشابوری و قطب الدین مصری با خبر شد. به نیشابور که رسید خبر یافت که خانواده اش شهر را ترک کرده و به شهر قائن رفتند تا از هجوم و غارت مغولان در امان بمانند. (وفایی، خواجه نصیر یاور وحی و عقل، ص ۳۹)

در پی یافتن خانواده اش به شهر قائن رفت. مادر و خواهرش پیدا کرد اما جای برادرش صادق را خالی دید. به وی خبر دادند که صادق در هنگام مهاجرت به قائن در میان راه دچار بیماری شد و از دنیا رفت. (همان، ص ۴۰)

مردم قائن از نصیرالدین درخواست کردند امامت جماعت و مسائل شرعی آنان را بر عهده گیرد. هنوز چند ماهی از اقامت وی در قائن نگذشته بود که خبر دانش و مهارت گسترده اش در علوم و فنون گوناگون به شهرهای اطراف رسید. (همان، ۳۹ و ۴۳)

نصیر در سال ۶۲۸ هجری یعنی در سی و یک سالگی با دختر فخرالدین نقاش به نام نرگس ازدواج کرد. فخرالدین نقاش مردی مهمان نواز و دانش دوست بود که مادر و خواهر خواجه پس از مهاجرت به قائن در منزل دختر وی سکونت یافته بودند. (همان، ص ۴۰)

آوازه علمی نصیرالدین در همان چند ماه اقامتش در شهر کوچک قائن به نقاط مختلف

خراسان رسید، به خصوص برای مخبران و جاسوسان اسماعیلی که اطلاع یافتن از این گونه امور، عادی می نمود. در آن زمان فرمانروا و به اصطلاح محشتم قلعه قهستان شخصی بود به نام ناصر الدین ابن منصور، که خود مردی کریم، دانشمند و دوستدار دانشمندان و به خصوص فیلسوفان بود. (اقبال آشتیانی، تاریخ مغول، ص ۱۷۴؛ امین، اعیان الشیعه، ج ۹، ص ۴۱۵؛ دوانی، مفاخر اسلام، ج ۴، ص ۹۴)

ناصرالدین با فرستادن پیکری رسماً از خواجه دعوت کرد تا به قلعه قهستان برود. (شوشتری، مجالس المومنین، ج ۲، ص ۲۰۳) نصیرالدین احساس می کرد آن چه در این سال‌های طولانی آموخته است را نمی تواند در شرایط موجود و در سایه شوم حکومت مغولان به کار بندد. به خصوص آن که دیگر مانند گذشته نمی تواند به شهرهای بزرگ حرکت کند و بساط علم و دانش بگستراند. برخی از این شهرها ویران و برخی دیگر در وحشت محرم معیشت به سر می برد. برخی از راه‌ها نیز ناامن بود. از این‌ها گذشته او دیگر تنها نبود؛ مادری پسر داشت، و همسری که شریک زندگی او بود.

در چنین شرایطی، معتمدان به وی پیشنهاد شد؛ پناهگاهی مطمئن، و دارای کتابخانه ای بزرگ، که به دست فرمانروای دانشمند و دانش دوست اداره می شد، می توانست به آن جا سفر کند و خانواده اش را نیز با خود ببرد و به دور از نگرانی های مالی و امنیتی، با تألیف کتاب و تربیت اخلاقی و علمی شاگردانی که با انحرافات فکری رهبران اسماعیلی مذهب دچار کژ اندیشی های زیادی شده بودند، راهی به سوی روشنایی بگشاید.

از نکته های قابل توجهی که در زندگی نصیرالدین وجود دارد، آن است که وی در سراسر زندگی پر حادثه خود همواره در حال انتخاب میان بد و بدتر بود. در چنین انتخابی است که به فرموده امیر مؤمنان علی (ع) انسان عاقل شناخته می شود. عقل و زیرکی نصیر در این حوادث و راه حل هایی که بر می گزید، بسیار مشایقانه بود.

پس از بازگشت نصیر الدین به ایران و اقامت در قائن چند گزینش پس روی او قرار داشت که همه بد بود:

۱. همکاری با مغولان. ۲. مبارزه با مغولان و کشته شدن. ۳. در گوشه ای خزیدن و سکوت، و با امکانات اندک و در شرایط عدم امنیت جانی و عقیدتی، گام های کوچکی در جهت نشر علم برداشتن. ۴. پناه بردن به حکومت فاسد و ستمگر عباسی در بغداد تا در میان جمع نابخردان و عالمان متعصب اهل سنت جایی برای خود و آثار علمی خود بگشاید. ۵. ورود به قلعه قهستان و اهداف علمی خود را با قدرتی نسبتاً مقبول تحقق

بخشیدن. نصیر الدین در شرایط ویژه آن روز، آخرین گزینه را بهترین، و در واقع دارای کمترین مفاسد می‌بیند. پس گزینه پنجم را به ناچار می‌پذیرد. از همین رو است که بعدها از چنین پذیرشی با عنوان «تقلب روزگار» و «اضطرار» یاد می‌کند. (اخلاق ناصری، ج. مینوی، ص ۱۷)

پس از آن، خواجه به شهر حله که مرکز عالمان شیعی و از فتنه مغول در امان مانده بود رفته تا با عالمان برجسته آن دیار به خصوص محقق حلی دیدار کند. محقق حلی پس از شنیدن خبر مسرت بخش حرکت خواجه به سوی حله، تصمیم گرفت با جمع و مؤمنان آن شهر به استقبال وی رود. هنگامی که خبر تدارک استقبال گسترده اهالی حله به خواجه رسید، به محقق حلی پیام داد که خود را لایق چنین استقبالی نمی‌داند و از وی خواهش کرد به برنامه و زمانه درس خود ادامه دهد و همه به کار و بحث و درس خود مشغول باشند.

بدین ترتیب خواجه پس از ورود به حله، به منزل محقق حلی می‌رود و در مجلس درس وی بدون هیچ تکلف و سبک، ظاهری حاضر می‌شود. محقق حلی پس از ورود خواجه خواست درسش را تعطیل کند، اما - ارجا از وی درخواست کرد به بخشش ادامه دهد. بحث قبله مطرح شد. محقق حلی گفت: «بسیاری از اهل عراق مستب است هنگامی که رو به قبله می‌ایستند، قدری به طرف چپ تمایل داشته باشند». خواجه نصیر در این جا اشکالی مطرح کرد و آن این که دلیل این استحباب چیست؟ اگر این «میل به سمت چپ»، میل از قبله به سوی غیر قبله است که حرام است. و اگر میل از «قبله» به سوی قبله است که واجب است. پس این استحباب چه معنایی دارد؟ محقق در پاسخ گفت: «مراد میل از جانب قبله به سوی قبله است». خواجه سکوت کرد و چیزی نگفت. شاید از همین پاسخ کوتاه قانع شد. اما گویی خود محقق این پاسخ را کافی ندانست. او پس از یازگشت خواجه به بغداد رساله ای مستقل در همین موضوع نوشت و پاسخ‌های متعددی بر اشکال خواجه داد کرد و برایش به بغداد فرستاد. خواجه نیز آن را پسندید و تحسین کرد. (نک: تنکابنی، قصص العلماء، ص ۳۶۵)